

# با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ما، به حقیقت بخشی از «دانشنامه‌ی ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دانشنامه‌ی شاعران معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌ی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای ما بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - پلاک ۲ - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

## برای سراینده‌ی شعر عقاب

آن‌که بر پهنه‌ی این لوح کبود  
لحظه‌ی بود و سپس هیچ نبود  
تیزپر مرغ کهن‌سالی بود  
آهنین چنگ قوی‌بالی بود  
«برده در اوج فلک عمر به سر  
دم زده در نفس باد سحر»  
برتر از ابر بده پروازش  
همه با گنبد گردون رازش  
هر زمان کرده پی صید آهنگ  
کبک و آهوبره آورده به چنگ  
تا شد آخر پس سی سال شکار  
به شکار افکن ایام دچار  
مرگ چون با رگ جاننش آویخت  
ریشه در شاخه بر و برگ بریخت  
هستی‌اش داس اجل جمله درود  
نه از او تار به جا ماند، نه پود  
کس ز نابودنش افسوس نخورد  
قلبی از واقعه‌ی او نفسرد  
ز اندهش کس مژه پر آب نکرد  
ناله چون مردم بی‌تاب نکرد  
هنر آن شد، هم از آن مانده به یاد  
که گذارش به ره شعر افتاد  
سایه‌ی ماند از آن سی ساله  
در یکی چامه چو در مه هاله  
چامه‌ی نادره پر عبرت و پند  
ذوق سیراب کن و عقل‌پسند  
نکته‌آموز شد آن شعر عقاب  
نک ز گوینده‌ی آن نکته بیاب

با عقابی سفری شد سی سال  
باز سی با دگری بال به بال  
با سوم مرغ چو پر در پر شد  
نیمه‌ره مرغ بماند، او بر شد  
این شمار ار چه تن خاکی راست  
سالش این‌گونه شمردن نه سزاست  
سال من گفت بدان عمر شمار  
پنجصد سال بود با دو هزار  
شرم‌گین مرد ادب‌پرور راد  
چشمه‌ی ذوق و هنر را استاد  
از گذشته بنگر گفت به راز  
لب به آینده نکرد اصلاً باز  
دکتر محمد دبیرسیاقی - تهران

## تمام

تمام بسته‌ی در  
باز شد / به روشنی‌ات  
تمام خسته‌ی من  
عاشقانه  
نام تو شد  
دو دست  
بال کبوتر  
خلاصه‌ی پرده  
گشود پنجره لب را  
سکوت درگاهی  
تمام عطر گل سرخ  
تمام گل‌دان شد

سیمین برلیان - تهران

## رباعی

سودایی تو قرار و تابش نبُود  
با دیده‌ی اشک‌بار خوابش نبُود  
هرچند که لاله دل‌فریب و زیباست  
در پیش گل روی تو آبش نبُود  
دکتر عباس کی‌منش - تهران

## من

«من»

این مزاحم همیشگی  
به خاک می‌نشاندم  
هلاک می‌نمایدم

چه‌گونه روی دوش خود نهم؟

کجا برم

دو پای خسته را

که کنده‌های پای من

مرا به قعر چاه لحظه

کاشته - گذاشته

که بسته پای راهوار من؟

کدام نابکار و از چه روی؟

کجاست تشنه‌ی که افکند، رها کند

طناب سطل آرزوی خویش، از عطش

و من به قعر چاه آه خویش

سرنگون کنم ورا

و در غریب غرقگاه

سفره‌های آب

رها کنم ورا!

پروانه فروهر - تهران

## موج حسرت

می تراود موج حسرت از نگاهم بر تنش  
گلشن حسن است گویی آن رخ چون سوسن  
این نه من تنها بلاگردان او گشتم ز شوق  
هم چو من بسیار جان بازند در پیرامنش  
طالع وارون اگر بخشد سیه بختی چرا  
موی او همواره دارد دست اندر گردنش  
گنج قارون را به هیچ انگارم از شادی و شوق  
گر فلک یک ره گذارد کُنج خلوت با منش  
گیرم از سوز فراقش جان بدر بردم، ولی  
کی توانم صبر از آن نامهربانی کردنش  
خون دل‌ها خورده‌ام تا دامنش آمد به دست  
شادی اغیار کی از دست دارم دامنش  
می‌کُشد این غیرتم مشکان که باشد روز و شب  
آن تن نازک‌تر از گل همدم پیراهنش

## دکتر عباس کی‌منش

کره‌ی جنوبی، سئول ۱۳۸۳

## سادگی

به سادگی کبوتر می‌اندیشم  
و پرواز سپیدش  
بر بلندای آبی آسمان،  
و به زیرکی مار،  
که در حفره‌های تار  
هم‌چنان بر شکم خویش  
می‌غلطد و می‌خزد.

## سیدمحمدحسن رضوی - مشهد

## انالالحق

چه نشسته‌یی به سرزنش‌ام؟!  
انالالحق گویان، برادران من‌اند.  
چه نشسته‌یی به نصیحت؟!  
انسان‌ام، انسان.  
چه کس تو را برتر از من گزید!  
که ناسزا می‌بندی به من که حوأم (آبستن  
عصیان) / به من که بند بندگی خدایان را  
سر نهاده‌ام.  
بگذر از من، بگذر.

## چون شما نی‌ام

که هیچ‌تان گفت‌وگو نیست / با خود و  
خدایان‌تان.  
با من چه سر سنگین‌اید!  
و نگاه تمسخرتان / به ناگفته‌هام مظنون.  
انالالحق... / رهایم کنید.  
بگذارید و بگذرید.

به نیش خنده‌های ابلهانه‌تان، / به  
تأویل‌های بی‌مبناتان (دل - خوش -  
کُنک‌های هر روزتان) ناامیدوارم.  
امید؟

چه بد سرانجام دل - خواسته‌یی است، / اگر  
از شما طلب شود؛

شما که آینده‌هاتان کدر / و چشم‌هاتان از  
دیدار خویشتن گریزان است.

شما مردم / مردم؟ / چه کهن - ساخته بتی  
که دولت - نسبان بر ساخته‌اند!

از کجا چنین؟!

روزگارم (ان) خود گواه است / سکوت  
(ان) نیز... / من؟

انالالحق...

برادران همنام! / دردم بسیار است.

به همدردی، نه برخیزید، / نه سویم دست  
آرید: / نگاه؟ / نه. / فهم‌ام کنید

انالالحق...

آزادی را خلق نمودم (به انصاف و تدبیر  
خویش) / تا رخ «عدلیان»!

به تمامی بر نموده شود.

حال، کدام یک‌تان (عدلیان!) را پای ماندن  
است، / بعد از نمودن سرچشمه‌ی

سیاهی‌ها! (رخ‌تان!) / سیاهی؟

خود آن چه دانایی نامیده‌ایم؛ / ظلمتی  
است، که «ما» را نیز بلعیده / ما؟

چه دهشتناک - دروغی!

به چشم‌هام نگاه کن (ما؟!)

صادق باش (تا تأویل «ما» بر تو نموده  
شود!)

## انالالحق...

نه به خویشتن آزار و ظلم،  
نه به دیگران.

پس، اینک خدایم (به گناهم واقفم!)

انالالحق...

## محمدعلی پاسندی - مازندران

## انکار نمی‌کنم

انکار نمی‌کنم

قلبی که می‌تپد ته فنجانم

چشمی که می‌ریزد آرام آرام

عاشقانه‌ترین آوازهای مشرق زمین را  
در استکانم

انکار نمی‌کنم

شعرهایی که نوشتم

بر بال‌های پروانه‌یی که نشست

بر بی‌قراری گل‌های پیراهنم

آن روز،

مقصر بودم که قبول کردم

رسد سرخی بر لبان کسی جا بماند

که دستی دور گردنش

دیروز؛

لبانت که لقمه‌ی دندان‌گیری شد احساس

کردم

در آغوش کشیدنت آن قدر آسان است

که رهاکردنت دشوار

این بار؛

بماند یادت

دم رفتن که دست می‌کشی به موهایت

تصویرت را در آینه جا بگذاری

که باور کنم دنیا

جهنم زیبایی است

حالا؛ که دست‌های تو سنگین‌ترین

گوشواره‌های جهان را

به گوش‌های من آویخته‌اند، بگذار

لب بزنند تمام مردم شهر

ملامت‌مان را امروز؛

چشم آینه در انتظار توست

## لیلا کر دیچه - تهران

## بال‌های اشتیاق

عشق آمد هستی‌ام تسخیر کرد  
هم به نورش جان و دل تنویر کرد  
شد سرآغازی دگر بر عمر ما  
تا حیات جان ما تفسیر کرد  
**شوکت علو (زاله) - تهران**

## غزل

گم شد جوانی‌ام ز که جویم نشانی‌اش  
داند غم من آن‌که شود گم جوانی‌اش  
هر گلشن خزان زده دارد ز پی بهار  
جز گلشن شباب و گل شادمانی‌اش  
بودم دلی چو غنچه به بوی نسیم تو  
آگه نبودم این‌که به طوفان کشانی‌اش  
آگه نه‌ای ز سر سویدایم، ای دریغ  
یک دل به سینه دارم و صد سرگرانی‌اش  
چشمی که بود آینه‌دار جمال تو  
زنگار بسته بین ز شب خون چکانی‌اش  
ما را سری‌ست کز تو به سامان نمی‌رسد  
چند ای سپهر گرد ملامت فشانی‌اش  
از ما گذشته است دگر صبح عافیت  
این شام برزخ است مخوان زندگانی‌اش  
آسوده کرد خاطر ما را غروب عمر  
در دل نبود خاطره از مهربانی‌اش  
**علیرضا تبریزی - تهران**

## می خام

غصه‌ی گردش ایام نباید خوردن  
به جز از خون دل جام نباید خوردن  
چند گویی که چه شد امشب و فردا چه شود  
غم آغاز و سرانجام نباید خوردن  
یار هر قوم مشو قدر نمک را بشناس  
نمک مردم بدنام نباید خوردن  
به جز از لعل لب یار که شیرین باشد  
از کسی تلخی دشنام نباید خوردن  
سخن پخته نیوشیم که در میکده هم  
به جز از جام می خام نباید خوردن  
گام بر بام غرور از بنهی می شکنی  
بر زمین از زبر بام نباید خوردن

حسرت کامروایی و نشاط دگران  
هم‌چنان مردم ناکام نباید خوردن  
از نظربازی خود صرف‌نظر کن گاهی  
لاجرم دانه ز هر دام نباید خوردن  
شاد کن خاطر خود را چو مهاجر که دمی  
غصه‌ی گردش ایام نباید خوردن  
**پرویز مهاجر شجاعی - قائم‌شهر**

## صدای آب می‌آید

صدای آب می‌آید  
ولی سطل دلم خالی‌ست  
ولی لب‌های مینای وجود عشق خشکیده  
هنوز از ناله‌ی پروانه‌ها نالم  
که می‌گفتند با علم دسته‌جمعی  
کجایید، شمع‌هایم کو، کجایند آن فروغ  
آتش جان‌ها  
به دنبال دلم گشتم  
ولی جایش ندیدم جز وجود تخته‌ی سنگی  
که دردآور بود در سینه‌ی من  
چو پندارم ولی فکر من از فکر تو و  
پروانه‌ها خالی‌ست  
دلم می‌گرید امشب  
برای سطل خالی از سراب معنویت‌ها!

**محمدعلی شاهمرادی**  
**ورنامخواست اصفهان**

## مادر

کسی که بود مرا یار یار مادر بود  
کسی که بود مدامم به کار مادر بود  
کسی که بود مرا هم‌نشین خلوت انس  
کسی که بود مرا یار غار مادر بود  
کسی که شمع‌صفت از برای من می‌سوخت  
که دل نگیردم از شام تار مادر بود  
به خانه تا ز برون پای می‌نهادم من  
چو شعله از وزشی بی‌قرار مادر بود  
دمی ز آمدنم دیرتر اگر می‌شد  
ز بهر من همه در انتظار مادر بود  
به چهره چین و بر ابرو خمم اگر می‌دید

فزون‌تر از همه‌ام دل‌فکار مادر بود  
غم زمانه اگر هم‌چو کوه بود مرا  
ز بهر کوه غمم غم‌گسار مادر بود  
ز کف برفت دریغا چنان در شهوار  
که پُریها چو در شاهوار مادر بود  
ز دودمان من از آن چه مانده بود به‌جای  
نکوترین اثری یادگار مادر بود  
چه عمر پرثمری گرچه با مشقت و رنج  
که چون نیای نکو حق مدار مادر بود  
ز بهر ذکر دعا و عبادت یزدان  
بسا شبا همه شب زنده‌دار مادر بود  
عجب که جمله خطا و قصور من کردم  
خدای‌گونه ولی شرمسار مادر بود  
به حشر باد ورا لطف کردگار نصیب  
به عمر چون همه با کردگار مادر بود  
**حسن مروجی - سبزوار**

## عود نگار

**برای هنرمند توانا خانم نگار بوبان**  
وقتی نوای عود «نگار» آمدم به گوش  
از دل برفت زنگ غم، از سر برفت هوش  
غرابه‌ها ز میکده‌ها واژگون بشد  
تا از دل رباب برآورده شد خروش  
از هم گسست رشته‌ی تسبیح زاهدان  
بگشود پرده‌ها ز سر ادیب پرده‌پوش  
در خلسه غوطه‌ور، همه پیران پارسا  
«جامه‌دران»<sup>۱</sup> نگر، همه مردان سخت‌کوش  
گشته فسانه ساز نکيسا و باربد  
آمد به گوش می زدگان نغمه‌ی سروش  
گفتا: به هوش باش و از این باده نوش کن  
از باده‌های دخترک تاک چشم‌پوش  
لب‌ها گشوده شد به صلا‌ی شِنو شِنو  
رفت از دهان باده‌کشان بانگ نوش نوش  
درویش زد ز نشوت آن کوس سلطنت  
شاهان شده به کسوت درویش ژنده‌پوش  
جایی که عود داد سخن سر دهد هلا!  
از بحث و فحس و شعر و سخن «اسودا» خموش

۱- نام نوایی است از جمله‌ی مصنفات نکیسا و این نوا را چنان نواخت که همه‌ی حضار از شور و شوق جامه‌های خود را بر تن دریدند، بنابراین آن را ره جامه‌دران نامیدند. (لغت‌نامه‌ی استاد علی‌اکبر دهخدا)

**فریدون ضرغامی «اسود»**

## باران محال

زمین  
تَف دیده و... داغ  
رَدِّ مغموم افق  
خط پرواز کلاغان سیاه،  
آسمان - آشنک  
حجم تب خالِ سراب  
بَر لبِ خشک و ترک خورده‌ی خاک  
طرح یک قطره‌ی آب  
اَبَر

دورتر ز خیال،  
موسم کشت من است  
روی جالیز زمان  
فصل باران محال  
فصل باران محال.

**علی‌اکبر غیور (آسان) - شیراز**

## برای استاد حسن کسائی استادِ نی

شادیم از آن نغمه‌ی شیوای کسائی  
از محفل جان‌بخش و مصفای کسائی  
خوش محفل انسی است که در محضر یاران  
با ساز جلیل نی گیرای کسائی  
خواهی که حکایت شنوی یا که شکایت  
بشنو ز نی این قصه‌ی گویای کسائی  
هر کس که چو من ساخت دل خویش به دلدار  
داند که چه رازی ست در آوای کسائی  
هر گوشه‌یی از نغمه‌ی او بهر مقامی ست  
در دشتی و عشاق نی و نای کسائی  
زیر و بم نی گوشه‌ی بیداد و چکاوک

نشونده است ز اندیشه‌وران پند هنوز  
مدعی از سخن راه‌نما، بیزار است  
هر که از بهر رهایی ز ستم شکوه نمود  
زود گفتند که او نوکر استکبار است  
هر که گفتا که من از فقر به تنگ آمده‌ام  
باز گفتند که از آفت استعمار است  
گر بگویی وطنم سوخت به تلخی گویند  
دست شیطان بزرگ است که در این کار است  
چرخ بیداد به دست چه کسی می‌گردد؟  
آن که با هم‌وطنش در ستم و پیکار است  
عمر و اندیشه و نیروی جوانان همه سوخت  
چه کسی بهر جوانان وطن، غم‌خوار است؟  
سخن مردم آزاده به جایی نرسد  
رای مردان وطن خواه چه بی‌مقدار است  
آن نماینده‌ی ملت که شده راس امور  
از چه از مردم ماتم‌زده بستانکار است؟  
هرچه بیدارد و ستم رفت به میهن رفته است  
کدخدا! جان علی! موقع استغفار است  
من در اندیشه که جانا گل بی‌خار کجاست  
جز خجسته وطنی، کا و چو گل بی‌خار است  
چون که گفتم سخن از درد وطن «لوزانی»  
باش فردا که ببینی تو سرت بر دار است  
**علی رضاییان (لوزانی) - تهران**

## شعر نگاه تو

شعر نگاهت لغزید  
بر روی کاغذ جانم  
مژگان و پلک بر هم نزن  
به هم ریخت قافیه‌ی شعر  
شعرم بی‌قافیه خواهد ماند  
وقتی پلک می‌زنی!  
مژگان برهم مزن  
من شعر نگاه تو را  
هم با ردیف  
هم با قافیه‌ی عشق خواهم سرود.

**آمنه (اعظم) فیروزآبادی - تهران**

بنگر به همایون نی تنهای کسائی  
ساقی به نوای نی استاد بده می  
شاید که کنم درک معمای کسائی  
آویزه‌ی گوش است و بُود مرهم دل‌ها  
مستیم همه از می و مینای کسائی  
اوصاف هنرمند در اندیشه نگنجد  
احسنت به شخصیت والای کسائی  
ثبت است به تاریخ همه نام و نشان‌ها  
در سطح جهان کم بُده همتای کسائی  
خوب است اگر بشنوی استاد تو سازم  
تا این که نظرافکنی آقای کسائی  
این آرزوی فخر حکیمی است که روزی  
همراه شود با نی شیوای کسائی  
**فخرالدین حکیمی - تهران**

## وطن

دور از وطنم وطن وطن می‌گویم  
از غنچه‌ی گل‌بوی وطن می‌بویم  
هر جا که بود سبز و سفید و قرمز  
من پرچم سرزمین خود می‌جویم  
وندر وطن و برون از این مرز نکو  
راهی ز برای زیستن، می‌بویم  
زین مرز پُر از هنر چو می‌گردم دور  
با اشک دو دیده چهره را می‌شویم  
شهرامم و در شهر و دیاران غریب  
دور از وطنم وطن وطن می‌گویم  
**دکتر مصطفی شهرام - دور از وطن**

## درد وطن

سخن از عشق مگو تا که وطن بیمار است  
راه بیهوده مپو، درد وطن بسیار است  
شاعر آن است که از درد وطن بسراید  
نه که در بند لب و زلف و رخ دلدار است  
تا به کی وصف رخ و گردن و گیسوی نگار  
بس کن ای دوست نبینی که وطن بیمار است؟  
تو به فکر وطن و حرمت آزادی باش  
محتسب را شناسی که چه افسون کار است؟

## ۲۰ شعر دیگر در حمایت از ماهنامه‌ی حافظ

پانصد شاعر معاصر، در حمایت از ماهنامه‌ی حافظ و تقدیر از گردانندگان آن، شعر سروده‌اند که ۴۱۵ قطعه‌ی آن‌ها در ضمیمه‌ی دیوان امین = مجلد پنجم دانشنامه‌ی شعر، چاپ شده است. به خلاف نظر کارشناسان‌هی این بزرگواران، مسوولان فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی، درست دو سال پیش در چنین ایامی در شهریور ۱۳۸۶، مجوز این مجله‌ی ادبی / تاریخی را لغو کردند، در حالی که بیست هزار نفر از اهالی فرهنگ و اندیشه کتباً از دولت خواسته‌اند که مجوز این مجله را اعاده کند. مهم‌تر آن‌که تاکنون بیش از نهصد قطعه شعر توسط پانصد شاعر معاصر در حمایت از این مجله و گردانندگان آن ساخته شده است. چنین حمایتی از یک مجله‌ی فرهنگی تاکنون در ایران سابقه ندارد. شاعرانی که ما را مورد تفضّل و تشویق قرار داده‌اند، هر کدام صاحب نام و نشان و آثار و مآثری‌اند و به قول حافظ به آسانی نقد دل به هر شوخی نمی‌سپارند. چاپ این تأییدیه‌های منظوم فقط برای ثبت در تاریخ است تا آیندگان بدانند که شاعران و فرهیختگان هم روزگار ما، در این برهه‌ی بحرانی، نسبت به مسائل فرهنگی و اجتماعی «بی‌تفاوت» نبوده‌اند و به قدر قدرت خود که همان اعتراض شفاهی و کتبی‌ست، از حق دفاع کرده‌اند.

### سامان گر شعر و ادب

آن را که آثار شهامت در جبین است  
هر کار او، تعبیردار و دلنشین است  
هر لحظه‌یی از عمر را، اندر تکاپو  
همراه او همواره، عزمی آهنین است  
در بین نرّادانِ صحنِ عشق‌بازی  
چشمان مجنون در پی لیلا کمین است  
آن‌کس که فریاد رسایش در دل چاه  
پیچید و حق می‌گفت، امیر مومنین است  
آن‌کس که در کرب و بلا جانفش فدا شد  
نامش حسین بن علی، سلطان دین است  
آن رادمردی که شجاعت در تنش بود  
آثار خونش بر در و دیوار فین است  
منصور اگر بر دارِ حق گردید روزی  
اکنون مکانش بی‌گمان خلد برین است  
سامان گر شعر و ادب در عصر حاضر  
او پُرفسور، سید حسن خان امین است  
دانش‌پژوه است و مُحقق در همه کار  
هم موشکاف است و نگاهش تیزبین است  
کنکاش دارد واژه‌ها را بی‌تکاپو  
صدگونه معنایش نهان در آستین است  
بنیان دانشنامه‌ی شعرش در ایران  
از کارهای باوقار است و متین است  
حقا که کاری بس عظیم انجام گردید  
او را نه یک، بلکه هزاران آفرین است  
ایرانی است و عشق میهن در وجودش  
هم‌چون من و ما با تن و جانش عجین است

### ۹۱۶- دکتر رضا امیدبخش

(دکتر علوم آزمایشگاهی، شاعر و

نویسنده‌ی مقیم تهران)

رباعی از استاد امین در حافظ ۵۸ که فرموده‌اند:  
صبح است و دوباره کار می‌باید کرد  
وز کار جهان شکار می‌باید کرد  
چون کار به اختیار می‌باید کرد  
در کار خود ابتکار می‌باید کرد  
به تقلید از استاد:

صبح است و دوباره کارها باید کرد  
این جور و ستم ز خود جدا باید کرد  
گر کار جهان به میل من بود که نیست  
از گردن خلق بند وا باید کرد

### ۹۱۷- مهندس سیاوش فروزنده

(شاعر و ادیب مقیم کرج)

در تمام طول عمرم به دلیل علاقه‌ی فراوانی  
که به ادبیات فارسی خصوصاً شعر داشتم،  
آرزویم این بود که در یک مجموعه بتوانم  
آن‌چه نادانسته در باب شعر و ادبیات قدیم و  
جدید دارم، به دانسته تبدیل کنم. این آرزوی  
از نظر من بزرگ، با مطالعه دو کتاب از  
نوشته‌های پروفیسور حسن امین به‌نام  
**ادبیات معاصر ایران و دانشنامه‌ی**  
**شعر** در سال‌های آخرین عمرم به وقوع  
پیوست. خداوند را شاکرم و همین‌قدر را  
قانع. احساسم را با تقدیم چند بیت ناقابل  
تقدیم پروفیسور حسن امین می‌نمایم...  
فقط به‌خاطر قدردانی.

### ۹۱۴- کاظم جبرودی

(شاعر و نویسنده‌ی مقیم تهران، مدیر

انتشارات فرادید و دبیر انجمن شمیرانی‌ها)

### فریاد درون

آن‌ان که به دل مهر خدا داشته باشند  
جز خانه‌ی او جای کجا داشته باشند؟  
خاموش نگردد سخن حق و حقیقت  
در حنجره‌هایی که صدا داشته باشند  
آن‌ان که ز خون دل خود شعر سُریند  
در چشم همه قدر و بها داشته باشند  
این رهگذران ره اخلاص و صداقت  
حاشا که در این راه خطا داشته باشند  
ره گمشدگانند که در وادی حیرت  
در عیش و طرب نیز عزا داشته باشند  
باید که چو حافظ سخن از عشق بگویند  
در دفتر خود شعر رسا داشته باشند  
هر واژه نمایانگر فریاد درون است  
خوش آن‌که کسانی همه را داشته باشند  
در پیروی حق چو امین‌اند فراوان  
گر معرفت و مهر و سخا داشته باشند  
باید که قلم زد به ره باور دل‌ها  
گر بی‌هنران نیز ابا داشته باشند

### ۹۱۵- رامین ناصح - اهواز

(دبیر کل کانون آینده‌نگری ایران)

در حلقه‌ی اهل دل نگین است امین  
مرد ادب و عالم دین است امین  
گفتندش حرف حق مگوی و منویس  
زان می‌دانم از چه غمین است امین

شوق از درون کس نباشد بهر هر کار علم و توان وی به نابودی قرین است در عرصه‌ی گیتی چون او، کمیاب و نادر اما فراوان در دل ایران زمین است ای مایه‌ی فخر وطن ای سرو بیدار نامت «فروزنده» وجودت نازنین است تقدیم راحت باد از من یک سبد گل کاندرا میانش لاله است و یاسمین است

### ۹۱۸- مجید مزدهی

#### (سرهنگ بازنشسته‌ی نیروی هوایی)

خوشا کسی که نکونام او «حسن» باشد «امین» و سید و سالار و ممتحن باشد چنان نگین بدرخشد، میان بزم ادب به هر کجا که رود، شمع انجمن باشد به نیک گفته‌ی خود مردمان به وجد آرد هزارگونه به آوای و خوش سخن باشد ز هیچ کس نهراسد در این سراچه‌ی دهر بسان «کاو» و «فرهاد» کوهکن باشد غم زمان نخورد، چاره ساز عدل شود طیب درد مریدان مرد و زن باشد درین زمانه که هرکس اسیر دلتنگی است به دور از همه حالات ما و من باشد چنین خصائل نیکوی در «امین» پیداست هم او که عاشق دیرینه‌ی وطن باشد چه شاعران نکو گوی وصف او گفتند که در دیار ادب یاس و یاسمن باشد بگو چه گونه کنون وصف هر بزرگ کنم؟ «در این دیار که طوطی کم از زغن باشد» دهید «مزده» به یاران اهل دین و ادب «امین» به علم و عمل اوستاد فن باشد

### ۹۱۹- حاتم نادری

#### (ادیب و شاعر مقیم اهر)

بر آن سرم به جهان مرد و حق‌گزین باشم به گفت و علم و عمل، پرفسور امین باشم دو روزه عمر خدا داده بر وفاداران وفا کنم که همین بودم و همین باشم

### ۹۲۰- جلیل احمدی افشار

جلیل احمدی افشار (متولد ۱۳۱۷، شاهین‌دژ، آذربایجان غربی)، پس از اتمام دوره‌ی دانشسرای مقدماتی تبریز و اخذ دیپلم زبان انگلیسی، مقاطع لیسانس و فوق لیسانس را گذرانده و بازنشسته آموزش و پرورش است. از نامبرده دو شعر دیگر هم در بخش دوستانه‌های دیوان امین، صفحات ۴۳۱ و ۴۳۲ منتشر شده است.

دردت به جان مباد که خود عین مرهمی ما را عزیز مونس و فرزانه همدمی دار و ندار آنچه تو را هست عاشقی ست بی‌باک عاشقی که ندارد به دل غمی در راه پُرنشیب فضایل خدایانه علم تو بی‌شمار و به هر درد مرهمی اهریمن ار قلم بشکست، چه باک از آنک ستوار، هم‌چو کوه، گواه تو عالمی آن را که نیست آندُه خلق و غم وطن هرگز مباد در دلش آثار خرمی دل‌های عارفان همه‌جا جایگاه دوست یارب مباد در دلت آشوب و درهمی در حیرتم ز دانش و حلم عظیم تو ای مرد بی‌همال که اندر هنریمی فریاد از این‌که خلق ندانست قدر تو شیون به‌جای سور، نشید جای ماتمی اندر دیار قحطی‌زده ای عزیز مصر امید زنده‌ماندن و احسان حاتمی

### ۹۲۱- محسن منصوری (سلماس)

تقدیم به استاد روشن ضمیر و در ایران دوستی آرش کمانگیر و در استمرار دادخواهی مشترک با حقیر «نیستم آتش که هر خاری به زنجیرم کند آفتاب بی‌نیازم تا که تسخیرم کند» آهوی وحشی نی‌ام هر کس به دامش افکند

زیر یوغ بردگی از زندگی سپرم کند آن عقابم جایگاهم در فراز کوه قاف کی کبوتر باز یا شاهین به ننجیرم کند سینهام سنگ است نی نرم است چون موی پلنگ هر امیر آید به صید آماج صد تیرم کند من نه آنم غم کند در لای فکرم آشیان دایماً جانم خورد، در چله‌ام پیرم کند از زمستان انتظار آخر نمی‌دارم از آن صد گلستان در دلم خرداد یا تیرم کند با زر اندودن نمی‌گردد طلا مس تا مگر حل این دشوار را آسان‌تر اکسیرم کند خرمم کز دست نامردان نمی‌گیرم عسل ترس دارم کز چنین زهری نمک‌گیرم کند حرّور آزادگی خواهد دلت ار «محسنا» خیز گو این بحث را استاد امین: پیرم کند

### ۹۲۲- دکتر عباس خالصی

#### (کارشناس رسمی دادگستری،

#### و مشاور استاندارد و کنترل کیفی)

#### ایرانی‌ام ایران زمین را دوست دارم

خانه را خالی نمودم تا که بنشینم خموش دل نهم بر شکوه‌ها و بر فغان‌های تو گوش در فضایی آسمانی در سکوتی دلنشین ساختم خود محفلی در خلوتی جانانه دوش گفته‌یی «ایرانی‌ام ایران زمین را دوست دارم» آفرین ای آریایی مکتب با فرّ و هوش داد از بیدادها بنموده بودی مرحبا خوش برآوردی ز حسرت از نهاد خود خروش عاشقی کز عشق میهن دل به دریاها زده کاهویی کو برکشیده نطع آزادی به دوش سربداری از دیار سربداران بر شده تا اوج دار تا بر آری دیگ غیرت را در این وادی به جوش می‌رسد امید از شعرت به دل با شور و شوق تا بخواند نغمه‌ی جان‌بخش آزادی سروش هرچه باید گفت ز ایران گفته‌یی بی‌چون و چند خلعت حب‌الوطن را با سرافرازی بپوش خوش سرودی نغمه‌ها ای بلبل دستان‌سرا

تا توانی از وطن برگوی و در این ره بکوش  
مستِ مهر سرزمین آریایی بینمت  
شادباش و ساغر مهر و وفایت باد نوش  
پاسدار دین و دانش حافظ این هر دو رکن  
دانشی مردِ وطن خواه امین سخت کوش  
از خدا خواهم ترا همواره، ای ابن امین  
عشق میهن در دل و آوای آزادی به گوش

### ۹۲۳- سیدعلی امینی (غریق) - کرج تضمین ابیاتی از قصیده‌ی پروفیسور امین

در بین انسان‌ها، فراوان دوست دارم  
در بین گل‌ها، آن‌چه را خوش‌بوست دارم  
یاری که هم دانا و هم خوش‌خوست دارم  
عشق وی اندر سینه چون جادوست دارم  
«ایرانی‌ام، ایران‌زمین را دوست دارم»

\*\*\*

بی‌شک همه اهل یقین را دوست دارم  
از مرد و زن آن را و این را دوست دارم  
از کهکشان‌ها من زمین را دوست دارم  
آواره و هم ره‌نشین را دوست دارم  
«از مشرق و مغرب همین را دوست دارم»

\*\*\*

از من نمی‌پرسی، چرا تو دل غمینی؟  
آن‌کس که برده دل ز من، تو نازنینی  
انگشتر دست هنر را تو نگینی  
نازم به تو، باغ هنر را خوشه‌چینی  
«هر کس بنازد در جهان بر نازنینی»

\*\*\*

از آسمان، ماء معین را دوست دارم  
«ابن‌امین»، «ابن‌یمین» را دوست دارم  
از شهادت و شکر، انگبین را دوست دارم  
وز بین یاران، من «امین» را دوست دارم  
«من از جهان این نازنین را دوست دارم»

### ۹۲۴- حاج محمد خراطی

(شاعر کهن‌سال و عامی مقیم ساوه)

دانی که برای چیست دل‌ها شاد است  
یا اهل ادب ز بند غم آزاد است  
چون نادره‌ی زمانه استاد امین  
امروز به شهر ساوه در ارشاد است  
\*\*\*

ده مژده که آن درّ ثمین آمده است  
بر خاتم شاعران نگین آمده است  
بنویس قلم! با خط زرین و بگو  
در شهر سخنوران امین آمده است

### ۹۲۵- پرستو منادی

(شاعر و رییس انجمن ادبی مقیم کرج)

تقدیم به جوانمرد بزرگ پروفیسور امین  
همه‌جای ایران سرای تو باد  
همه‌های و هوی در هوای تو باد  
نهایند و الوند، سهند و سرخس  
همه سربلند پا به پای تو باد  
ز مغرب چه گویم که فرهاد آن  
ز عشق وطن هم‌صدای تو باد  
ز گیلان و مازندران بنگری  
خزر رود و جنگل هوای تو باد  
چو مشرق زمین زادگاه تو شد  
ابوالقاسمش هم‌نوای تو باد  
بُود سبزه‌وار در رهین دلت  
به خاکش همه رد پای تو باد  
چه گویم جنوب را که کارون آن  
شب و روز آن در سمای تو باد  
و هرمرزگان یا که قشم و لاوان  
دعاشان همه در بقای تو باد  
حسن نام تو، نیک نامی ز تو  
امین این لقب در سزای تو باد

### ۹۲۶- علی رضائیان (لوزانی)

دیوان امین که پُر گل و ریحان است  
در باغ ادب نمونه‌ی دوران است  
هم نظم امین در آن درخشد چون در  
هم‌چون صدف شعر تر یاران است

### ۹۲۷- محسن وطنی - تهران

استاد عزیز!

اقدام شما در رسالتی که به دوش  
گرفته‌اید، مرا یاد همان پروانه‌یی  
می‌اندازد که خود را به آتش شمع می‌زد  
تا مگر آتش درون خویش را خاکستر  
کند.

حرکت شما در ارتقای این گرمای خاک آن  
هم تا این حد صادقانه کلاس درسی شد  
که بیاموزیم «عشق بی حرکت یعنی مرداب  
است.»

گرچه دیر آمده‌ام لیک به سر آمده‌ام  
سینه آتشکده‌ی داغ و شرر آمده‌ام  
نه دلی مانده نه میلی که ز دل داد کشم  
سر به صحرا زده و خون به جگر آمده‌ام  
نه همین امشب و بر یاد تو بر بام شدم  
هر شبی را به تماشای قمر آمده‌ام  
بیرق سرخ برانداز که با پرچم صلح  
بی‌کلاه و زره و تیر و سپر آمده‌ام  
دیده بگشا نظری بر قد و بالا بنگر  
چهره بشکسته و با قوس کمر آمده‌ام  
حرمت اشک نگه دار به آیین وفا  
که سر کوی تا با دیده تر آمده‌ام  
با همه مفلسی و خانه خرابی‌پریش  
به خریداری آن لعل و گهر آمده‌ام

### ۹۲۸- محمود کریمی نیا (کریمایزدی)

بادا که همیشه بی‌ملالت بینم  
دردانه‌ی عشق در وصال بینم  
در اوج کمالی ای امین ای استاد  
پیوسته به قلّه‌ی کمال بینم

### ۹۲۹- ناصر امیرسالاری گودرزی

روبیندن گل لازمه‌ی خاک زمین است  
این حادثه در مکتب ما عین یقین است  
در دایره‌ی علم و ادب هرچه بپرسی  
دانم به یقین پاسخ آن نزد امین است

آلا استاد «امین» مردی نکونام  
 ز علمت، مدعی گردد سیه‌فام  
 چو هستی شاعر والا، چو حافظ  
 ز وصفت عاجز آمد فهم واعظ  
 غم ایران مخور، پاینده باشی  
 تو آزادی بجو، یابنده باشی  
 تو آگاه از حقوق خلق هستی  
 در انجام مسائل، چیره‌دستی  
 نیابم در وجودت غیر پاکی  
 تو از افلاک اما، تن ز خاکی  
 ز مدحت نیست پروایی برایم  
 تو را از جان و از دل می‌ستایم  
 مگر، نام تو چون آتش‌فشان نیست  
 مگر مشتت به روی ناکسان نیست  
 بزن فریاد ای کوه دماوند  
 بزن فریاد ای نور خداوند  
 بگردان زنده نام کورش ما  
 امین ما، بزن حرف دلت را  
 تو از نیکان و سادات و صفایی  
 تو از نسل شریف مصطفایی  
 تو از گفتار حق پروا نداری  
 «صدا داری ولی سیما نداری»  
 تو چون در راه میهن بی‌قراری  
 ز نسل جاودان سربرداری  
 بگو گشتی غمین از حال ایران  
 بگو گردیده ایران از چه ویران  
 بگو خسته شدی از جهل کوران  
 بگو ایران شده بر باد و بوران  
 بگوی استاد ای امید دل‌ها  
 بده مژده به آزادی فردا  
 بده امید بنما جان و دل شاد  
 بگو ایرانمان می‌گردد آباد

### ۹۳۱- حمزه فریفته - کرمان

بر علیه‌اش قیام خواهیم کرد  
 صدق را ثبت‌نام خواهیم کرد  
 با غلط‌های قافیه در شعر  
 بر امین‌ام سلام خواهیم کرد

## ستمگر

### بازنویسی داستان گرگ و بره

#### به پارسی سره

حاج محمدتقی محفوظی

دبیر بازنشسته‌ی دبیرستان‌ها - سبزوار

در یکی از روزهای گرم تابستان، گرگی بر فراز رودخانه‌یی به شست‌وشوی تن خویش سرگرم بود. ناگهان دریافت که بره‌یی بسیار فربه و زیبا در شیب همان رودخانه در گوشه‌یی به خوردن آب پرداخته است. برای نابودی و خوردن گوشت بره، چاره‌یی جز بهانه‌جویی و ستیزه‌ناشت. فریاد برآورد که ای بره‌ی نادان و دیوانه، مگر کوری و نمی‌بینی که من به آب‌تنی پرداخته و تنم را شست‌وشو می‌دهم؟ چه اندازه گستاخ و بی‌شرمی، چرا آب را آلوده می‌کنی؟

بره‌ی بیچاره دست و پای خود را گم کرده به زاری و لابه پرداخت و گفت: ای گرگ تیزچنگال و نیرومند و خون‌خوار! بره‌یی که در پایین رودخانه ایستاده باشد، چگونه می‌تواند آبی که از بالای رودخانه می‌آید، گل‌آلود کند. وانگهی به زودی من از این‌جا خواهم رفت.

گرگ که دنبال بهانه می‌گشت، دستاویز بسیار خوبی به دستش آمد و گفت: دو سال پیش هم که همین یادآوری را در کنار این رودخانه به تو کردم، با بی‌شرمی و بی‌آزرمی همین پاسخ را به من دادی. گناه از من است که آن روز پوزش تو را پذیرا شده، آزاد و رهایت ساختم. اگر آن روز سزای پُر رویی خود را می‌دید، امروز با سخنان تند خویش آزرده نمی‌ساختی.

بره پاسخ داد: خوشبختانه من بیش‌تر از یک سال ندارم، چگونه دو سال پیش شما را آزرده ساخته‌ام. گرگ که برای دومین بار به راستی پاسخ خود را دندان‌شکن و استوار دریافت، به بره پرخاشگرانه گفت: در گذشته پدرت هم هرچه نرمش از من می‌دید، دلیرتر می‌شد.

بره گفت: اگر کار بدین‌گونه پیش رفته باشد، گفتار شماها در دادگاه ارزشی نخواهد داشت، زیرا گناه پدر را به گردن فرزند گذاشتن از جوانمردی دور است. گرگ برآشفتم و گفت: دیگر اندرز دادن به کسی که آرامش خود را از دست داده است، سودی نخواهد داشت.

بره پاسخ داد: هنگامی که بره یک ساله به چشم گرگ دو ساله بیاید و آبی که از پایین به بالا برود، گل‌آلود شود و بار گناه، پدر را فرزند به دوش بکشد، دیگر نابودی و ستمگری بزرگ‌ترین داور پیروزمند این دادگاه خواهد بود.

گرگ فریادی برآورد و با چنگال‌های تیز و درنده‌ی خود شکم بره‌ی بی‌گناه و درمانده را پاره کرد و روزگارش را پایان بخشید.